



اثبات وجود صانع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وجود و دورترین مرحله عالم وجود است، از منبع نور و زمان مقدار حرکت است و حرکت هم مربوط به عالم ماده است، پس زمان همندوش با حرکت و مآقه است و خداوند فوق عالم ماده است، لذا زمانی که مقدار حرکت عالم ماده است نسبت به خداوند تبارک و تعالی - اصلاً - فرض نمی شود.

ابن ابي الحديد - که یکی از علمای معتزلی مذهب است - در شرح نهج البلاغه اش، جمله جالبی - در این خصوص - دارد که آن را نقل می کنیم:

«دائم لا بآمد، لأنه تعالى ليس بزمانی ولا داخل تحت الحركة والزمان، وهذا أيضاً من دقائق العلم الإلهی، والعرب دون أن تفهم هذا أو تنطق به، ولكن هذا الرجل كان ممنوحاً من الله تعالى بالفیض المقدس والأنوار الربانية»^۱

یعنی اینکه خداوند ندارد برای اینکه خدا موجود زمانی نیست و داخل تحت حرکت نیز نمی باشد (برای اینکه حرکت مربوط به ماده است و خداوند فوق ماده است) و این نیز از دقائق علم الهی است که حضرت بیان فرموده و عرب آن زمان، سطح فکرشان پائین تر از این بود که این مطالب را بفهمند یا اینچنین سخن بگویند ولی این مرد (یعنی علی علیه السلام) از سوی خدا دارای فیض مقدس و انوار الهی بود که خداوند به او بخشیده و افاضه کرده بود.

در بحث گذشته، پیرامون وحدانیت باری تعالی به این جمله از خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه رسیدیم که حضرت فرمود: «واحد لا یعدد» خداوند واحد است ولی نه آن واحدی که مبدأ اعداد است. اکنون به دنباله خطبه می پردازیم:

«ودائم لا بآمد»
و خداوند همیشگی و دائم است بدون پایان زمانی.

جاودانگی خداوند، زمانی نیست

دوام و جاودانگی خداوند نه از آن سنخ دوام زمانی معمولی است که برای اول و آخرش، بتوان وقت تعیین کرد. خداوند همیشه بوده و هست ولی نه به این معنی که بالاخره غایت و منتهائی داشته باشد. در درسهای گذشته تذکر دادیم که: خداوند تبارک و تعالی موجودی است مجرد و خاصیت همه مجردات این است که فوق عالم زمانند و در ضمن، ذات باری تعالی موجودی است غیر متناهی و موجودات مجرد دیگر مانند عالم عقول جلوه ای از ذات خداوند هستند. و این که گفته می شود مجردات فوق عالم زمان هستند، برای تقریب ذهن، این مثال را می زنیم: نور خورشید خیلی قوی است ولی وقتی این نور منعکس می شود در یک فضای باز و از آنجا به اطاق و از اطاق به سألن، آن نوری که در سالن است دورترین نور است به خورشید، عالم ماده نیز پست ترین عالم

آری! خداوند همیشه هست ولی نه به آن معنی که ابتدا و غایتی داشته باشد زیرا ابتدا و انتها مربوط به زمان است و خداوند فوق زمان است. برادران و خواهران برای درک بهتر این مطلب، به مثالی که در درسهای گذشته زدیم و زمان را به سه قسمت (گذشته و حال و آینده) تقسیم کردیم، مراجعه نمایند.

«وقائم لا یعتقد.»

خداوند قائم است ولی نه با تکیه گاه.

وقتی «قائم» را بر افراد اطلاق کنیم، کنایه از این است که می توانند مستقل باشند و روی پای خودشان بایستند ولی در مورد خداوند هنگامی که کلمه «قائم» یا «قیوم» اطلاق می شود یعنی واجب الوجود است و استقلال وجودی دارد و هیچ تکیه گاهی ندارد ولی ما چون ممکن الوجود هستیم، تکیه گاهمان خدا است زیرا وجود ما وابسته به وجود او است پس خداوند قائم است یعنی استقلال وجودی دارد ولی تمام موجودات قائم به خدا هستند زیرا در وجود و در همه چیز وابسته به ذات مقدس باری تعالی می باشند.

«تلقاه الأذهان لا بمشاعرة.»

اذهان، خدا را دریابد ولی نه توسط حواس و مشاعر.

ادراک بوسیله حواس ظاهری

اذهان و فهمهای بشری، چیزهایی را که از خارج دریافت می کنند، توسط پنج حس ظاهر است، لذا می گویند: «من فقد حساً فقد علماً» هر که یکی از حواس را از دست می دهد، دانشی را از دست داده است.

موجوداتی که در برابر چشم شما قرار می گیرند، پس از اینکه عکس و وارونه آنها در نقطه زرد چشم می افتد، بوسیله سلسله اعصابی که مربوط به دیدن است، به مرکز مغز که مربوط به ادراک است، منتقل می شود، آن وقت شما آن را احساس می کنید و توسط چشم می بینید. البته لازم به تذکر است که مغز هم به خودی خود مدرک نیست بلکه واسطه ای است که ادراکات را به آن نفس مجرد که انسانیت انسان به او است منتقل می کند، نظیر کارمند اخباراتی که پشت دستگاه قرار گرفته است و بوسیله رشته سیمها اطلاعاتی پیدا می کند ولی آن رشته سیمها چیزی جز ابزار و معذات نمی باشند و این انسان است که توسط

آن ابزارها مطالب را درک می کند. و همچنین است سلسله عصب چشم و آن نقطه ادراک مغز که اینها ابزارند و آن که درک می کند، انسان است که از راه این دریچه حسی، به عالم خارج ارتباط پیدا می کند.

انسان دریچه دیگری برای ارتباط دارد که آن گوش است. آن سلسله اعصابی که از گوش به مغز منتهی می شود نیز دریچه ای است که برای نفس انسان به عالم ماده باز شده که از راه آن صداها را درک کند. قوه شامه، قوه ذائقه و قوه لامسه نیز سه حس دیگر از این پنج حس ظاهر هستند که بمنزله ابزار مخابرات اند برای نفس انسان که یک موجود مجرد از ماده است. و حتی کلیاتی هم که ما ادراک می کنیم، معمولاً از همین جزئیات انتزاع و خلاصه گیری می شود و کلی از آن بدست می آید مثلاً: انسانی را بوسیله چشم می بینی، او را به مغز منتقل می کنی، دیگری رامی بینی باز به مغز منتقل می شود و همینطور افراد انسان را بوسیله چشم به مغز منتقل می کنی، آنگاه نفس انسانی تو از این انسانهای مختلفی که درک کرده است، مفهوم واحدی انتزاع می کند به نام: انسان، بدون اینکه خصوصیات هر فردی را جداگانه در مد نظر بیاورد.

بنابر این، خداوند، این پنج دریچه را که حواس خمسه ظاهره نام دارند، وسیله ادراک انسان و وسیله ارتباط علمی با خارج قرار داده است این ادراکی را که توسط این حواس پنجگانه بدست می آید، مشاعره می نامند یعنی شعوری که بوسیله اینها حاصل می شود.

در این جمله، حضرت امیر(ع) می خواهد بفرماید: اینچنین نیست که خداوند تبارک و تعالی مقابل چشم انسان قرار داشته و انسان بتواند او را ببیند و آنگاه مثلاً - بتواند درک کند ذات باری تعالی را! - زیرا عقل انسان نمی تواند به حقیقت ذات مقدسش احاطه پیدا کند و ذات حق - اصلاً - قابل اکتناهی نیست یعنی که ذات خدا قابل درک نیست، ولی ما ادراک می کنیم خدا را از راه صفات اضافیه و صفات سلبيه اش.

صفات اضافیه

خداوند تبارک و تعالی حقیقتی است غیرمتناهی، پس کسی که متناهی است نمی تواند ادعا کند که به آن حقیقت

غیرمتناهی، توان احاطه دارد. ما اجمالاً می دانیم که نبوده ایم و بعد موجود شده ایم، پس یک موجودی داریم. این موجودیت از صفات اضافی است.

صفات اضافیه آنهاست که تکرر دارد، مثلاً: هر موجودی، یک موجود می خواهد؛ مخلوق، خالق می خواهد معلوم، عالم می خواهد؛ مدرک، مدرک می خواهد. این صفات تکراری (عالمیت و معلومیت، خالقیت و مخلوقیت، موجودیت و موجودیت و...) را صفات اضافی می گویند.

برای توضیح بیشتر: ما خود می یابیم که مخلوقیم، پس یک خالق لازم است ما را بوجود آورده باشد ما می یابیم که مرزوقیم (یعنی روزی به ما داده می شود) پس به رازقی نیاز داریم و همچنین... در اینگونه صفات، چون یک طرف اضافه خود ما قرار داریم و خودمان را می توانیم درک کنیم، لذا آن طرف اضافه را نیز اجمالاً ادراک می کنیم؛ این صفات، اضافیه است یعنی دو طرف دارد که چون یک طرف آن خود ما هستیم و خودمان را ادراک می کنیم؛ از این طرف اضافه، بی به آن طرف می بریم. از محدث بودن خود، بی می بریم که یک محدث و موجودی داریم. از مخلوقیت خود، می دانیم که خالق و آفریدگاری داریم، از مقدور بودن خود، علم به وجود قادر متعال پیدا می کنیم و همچنین هر چه بیشتر به عیبهای خود بی بریم، می دانیم که آفریدگار ما این عیبها را ندارد برای اینکه اگر او هم این عیبها را داشته باشد، نیاز به دیگری دارد و خدای منزله است از اینکه محتاج باشد.

صفات سلبیه:

صفات سلبیه، آن نقص هائی است که در ما وجود دارد و ذات باری تعالی از آنها مبرا است یعنی خداوند آن صفتها را ندارد مثلاً می گوئیم: خدا جسم نیست. خدا محتاج نیست و... ولی این صفتها را ما داریم. چون این صفات را خدا ندارد، لذا آنها را صفات سلبیه می نامند، که از راه این صفات نیز می توانیم بی به وجود آن هستی غیرمتناهی ببریم، پس خدا را از راه صفات اضافیه و صفات سلبیه می شناسیم نه اینکه کنه ذاتش را درک کنیم!

«وتشهد له المرئی لا بمحاضرة.»

گواهی می دهد به وجود خدا، محل دیدنها (یعنی چشم) ولی نه با حضور خدا در برابر آنها.

وَعَدَلَ عَلَيْهِمْ فِي حُكْمِهِ . مُشْتَهَدٌ بِحُكْمِ الْأَشْيَاءِ عَلَى أَرْبَابِهَا ، وَبِنَا
وَسَمَهَا بِوَيْلٍ مِنَ الْعَجْرِ عَلَى فُتْرِيهِ ، وَبِنَا اضْطِرَّهَا إِلَيْهِ مِنَ الْفِتْنَةِ عَلَى
قَوَائِمِهِ . وَاحِدٌ لَا يَعْدُو ، وَدَائِمٌ لَا يَأْتِدُ ، وَقَائِمٌ لَا يَمْتَدُ .
تَنْفَعَةُ الْأَذْعَانِ لَا يَشْفَاهُهَا ، وَتَشْهَدُ لَهُ الْعَرَائِي لَا يَشْفَاهُهَا .
لَمْ تُحِطْ بِوَيْلِ الْأَوْثَانِ ، بَلْ تَجَلَّى لَهَا بِهَا ، وَبِنَا انْتَنَعَ مِنْهَا ، وَاللَّيْثَا
حَاكَمَهَا . لَيْسَ بِذِي كَيْفٍ انْتَدَتْ بِوَيْلِ النَّهَابَاتِ فَكَبَّرَتْهُ تَجْسِماً ، وَلَا

گواهی چشم بر وجود خداوند

مرائی یعنی محل رؤیت ها. ولی بسیاری از شارحین نهج البلاغه می گویند مرائی جمع مرئی است و مرئی، اسم مفعول است به معنای دیده شده ها. و بنا بر این قول، معنای سخن امام این می شود: موجوداتی که مرئی من و شماست، گواهی می دهد از برای خدا ولی نه به این معنی که خدا در این مرئیات حاضر باشد، مانند اجسام که جلوی شما موجود است. ولیکن بنظر قاصرم، مرائی جمع مرئی است و اسم مکان است یعنی محل رؤیت ها که همان دیدگان ما است. و با این احتمال معنی جمله امام چنین می شود: چشمها گواهی می دهند که خدائی هست اما نه اینکه خدا را مقابل خود ببینند بلکه ساختمان این چشم - با این همه ریزه کاریها - حکایت از آن سازنده ای دارد که دارای علم، قدرت، حیات و اراده است.

ممکن نیست ماده بی حیات، بی شعور و بی ادراک، به طور تصادف، این همه ذرات مادی و اتمها را به حرکت درآورد و بگونه ای تنظیم کند که یک چشم با این همه تشکیلات ریز و دقیق به وجود بیاید. پس ساختمان این چشم بهترین گواه است بر وجود پروردگاری که دارای علم و قدرت و حیات است. البته گواهی چشم به اجسام تنها به همین است که آنها را مقابل خود ببیند مانند این تلو یزیون که با قرار گرفتن در برابر دیدگان، آن را مشاهده می کنیم ولی گواهی چشم به وجود خداوند به این معنی نیست که خدا در برابر آن حاضر است بلکه خود دقیق و ریزه کاریهاست که در آن است، دلالت بر وجود ذات خداوند می کند. در اینجا لازم است توجه به همان نکته ای که عرض کردم: ذات خدا را نمی توانیم درک کنیم مگر از راه صفات اضافی و صفات سلبی.

«لم نحط به الأوهام.»

عقلها و اوهام، خدا را درک نمی کنند

«والیها حاکمها.»

خداوند به سوی عقلها محاکمه کرده است، یعنی عقلها را حکم قرار داده است.

خداوند که می فرماید: کسی نمی تواند به من احاطه پیدا کند، زیرا من موجودی غیرمتناهی هستم و عقلها کوچکتر از این هستند که به کنه ذات من برسند، در اینجا خود عقل ها را حکم قرار داده است که اگر کسی شک دارد در این مطلب، می تواند به عقل مراجعه کند، همان عقلی که گنجایش خداوند را ندارد ولی به لطف او، اینقدر درک دارد که بفهمد توان درک خدا را ندارد و نخواهد داشت،

این سه جمله حضرت چقدر از نظر ادبی و علمی جالب و پرمحتوا زیبا است که با دقت، می توان به آن پی برد.

در این قضاوت زیبا ملاحظه می کنیم که خداوند مدعی است و عقل مدعی علیه است و حاکم نیز خود عقل است. عقل صاحب خود قضاوت می کند که ظرفیت گنجایش خداوند را ندارد. البته معلوم است که بزرگی خداوند، بزرگی جسمی نیست که طول و عرض و عمق - العیاذ بالله - داشته باشد خداوند فوق عالم ماده است. در آنجا هم که می گوئیم «سبحان ربی العظیم» یعنی منزّه است پروردگار بزرگ، در اینجا نیز بزرگی جسم منظور نیست.

بزرگی و عظمت خداوند

در حدیثی در اصول کافی آمده است که راوی گوید در ذهنش این بوده است که «الله اکبر» بمعنی «الله اکبر من کل شیء» است یعنی خداوند از هر چیز بزرگتر است، پس لابد بزرگی هست که خداوند از او بزرگتر باشد چون اکبر بر وزن فعل از باب افعال - التفضیل است، پس اگر ما بگوئیم خداوند از ما بزرگتر است، لابد برای خودمان یک بزرگی و عظمت منظور داشته ایم که خدا را بزرگتر می دانیم ولی حضرت، ذهن راوی را تصحیح می کنند و می فرمایند: این درست نیست که می گوئید خداوند از هر چیز بزرگتر است. اصلاً در مقابل خداوند نمی توان چیزی را بزرگ یا چیزی دانست - که به حساب بیاید - بلکه «الله اکبر» بدین معنی است «الله اکبر من ان یوصف» خداوند بزرگتر از این است که قابل توصیف باشد.

۱- ص ۸۸ ج ۱۳ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

عقلها گنجایش خدا را ندارند

قوه عاقله بالاترین قوای مدرکه انسان است که قوه واهمه یکدرجه پائین تر از آن قرار دارد یعنی پس از عقل، قوه واهمه، سلطان قوای باطنی انسان است زیرا معانی جزئی را درک می کند.

ممکن است کسی بگوید: بنا بر این که عقل بالاترین قوه مدرکه انسان است، پس خوب بود حضرت می فرمودند: لم تحط به العقول. شارحین نهج البلاغه در پاسخ این اشکال گفته اند: مراد از اوهام، همان عقول است زیرا عقلهای ما آنچنان کامل نیستند که احاطه به کلیات داشته باشند بلکه این عقلها مشوب به وهم است لذا حضرت عقول را تعبیر به اوهام کرده اند. عقل من و شما احاطه نمی کند خدا را زیرا مظروف نمی تواند از ظرف بزرگتر باشد و چون خدا بزرگتر از عقل ما است لذا در ظرف عقل ما قرار نمی گیرد، مثل اینکه کسی بخواهد یک دریا را در کاسه ای قرار دهد که به هیچ وجه امکان ندارد.

«بل تجلی لها بها.»

ولی خداوند بتوسط همان عقل ها تجلی کرده است بر آنها. کاد علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
عقلها و اندیشه های ما بر خداوند احاطه ندارند ولی خداوند بر عقلهای ما یک نحوه تجلی و پرتوافکنی کرده است که از راه همان صفات اضافیه و صفات سلویه - که ذکر شد - بتوانیم پی به او ببریم.

«وبها امتنع منها.»

و بسبب عقلها، امتناع نموده از احاطه آنها به او.

چون خداوند، غیرمتناهی است و عقلهای ما متناهی، لذا خداوند در این عقلها جای نمی گیرد و این مطلب را ما بوسیله همین عقلها می دانیم. از راه همین عقلها می فهمیم که خداوند ممکن نیست در آنها جای بگیرد.